

« چرا و چطور تیم های ایرانی در بخش ورزش جانبازان و معلولان در سطح جهانی موفقیت های خوبی کسب می کند؟

بچه های جانباز و حتی معلولان همان روحیه بسیجی و تلاشی که در دوران جبهه داشتند را ادامه می دهند، برای همین است که در رده های جهانی هم موفق شدند. نوع نگاه مان در راستای فرهنگ ایثار و سخت کوشی است. ما دنبال قهرمانی شخصی نبودیم، می خواستیم همواره پرچم جمهوری اسلامی در همه جای جهان بالا باشد.

« برای جوانان امروز جامعه ما چه سخنی دارید؟

ناراحتیم. جوانان ما اهل مطالبه نیستند. دوست دارم کتاب بخوانند و با همه چیز به صورت عمیق آشنا و مواجه شوند. اگر کمی هم سرشان را از تلگرام و فضای مجازی بیرون بیاورند و به کارهای شان برسند خیلی ممنون می شوم. (می خندد).

نیست و بیشتر از ما مردان در زنان ما بوده و هنوز هم هست. شاید خبر نداشته باشید اما خانم ها هم گاهی همراه با شوهران شان در جبهه بودند و خیلی از امور پشت جبهه توسط زنان اداره می شد. اگر حمایت همسران و خواهان مردان رزمندگان در پشت جبهه نبود، مردان نمی توانستند هشت سال دفاع مقدس را با همه سختی هایش تاب بیاورند.

« بعد از دواج چه کار اجتماعی داشتید؟

تا سال ۷۲ در مشهد مسئول هیئت جانبازان و معلولان استان خراسان بودم. خیلی از افتخارات ورزشی که دوستان جانباز داشتند ثمره فعالیت همان سال هایم بود. یادتان نمی رود که در آن سال ها تیم والیبال نشسته جانبازان ایران همواره در رده یک جهان بود، چهار یا پنج بازیکن ثابت تیم از استان خراسان بودند. در رشته های مختلف دیگری هم در جهان و هم داخل کشور صاحب نام بودیم. هیچ رقابت و جشنواره ورزشی نبود که استان خراسان در آن ندر خشد. بعد از سال ۷۲ وارد کار اقتصادی بازار شدم اما بی ارتباط با ورزش نبودم. البته همه اش هم منجر به شکست شد. ۱۰ سال قبل انجمنی به نام «جانبازان نخاعی ایران» در تهران تشکیل شد. وظیفه انجمن پیگیری مطالبات جانبازان قطع نخاعی است. در استان ها هم همین کار انجام می شود. من در انتخابی که انجام شد چند سالی عضو این گروه شدم و پنج سال است در استان مسوول گروه هم.

« کدام عاقدان موقع شب بدون هماهنگی به شما وقت داد؟

در بین ما جانبازان حاج آقای کاشف از جانبازان نام آشنا هستند. به ایشان تلفن کردیم که می خواهیم عقد کنیم و جایی نداریم. در منزل حاج آقای کاشف که آن سال هادر بولوار خیام بود، در ساعت ۱۱ شب خطبه عقد خوانده شد. یک ساعتی هم بودیم. قرار شده بود ساعتی با هم باشیم و برادرشان ساعت ۱۲ بیایند دنبال شان. ساعت ۱۲ که برادرشان آمد گفتم شما زن من هستی، کجای می خواهی بروی؟ ایشان هم گفت هر چه شما بگویید آقا، و ماند. از آن شب عمل زندگی مان را شروع کردیم و رفتیم منزل دوستی که واسطه آشنایی ما شده بود. چندی بعد هم مجلس مختصری گرفتیم.

« خوب، خواستگاری و عقد که در کمال سادگی انجام شده، مجلس عروسی گرفتن آن دوران با این زمان چه تفاوتی دارد؟

اصلا قابل قیاس نیست. بیشتر دوستانم که در آن سال ها ازدواج کردند مجلس عقد و عروسی شان در واقع دعای توسل بود همراه با ولیمه عروسی. اگر زندگی ما برکت دارد به همان واسطه است. خیلی صریح به شما عرض بکنم که خانم هایی که پیش از همسر آمده بودند برای ازدواج تمام خواسته شان این بود که دوشنبه ها و پنجشنبه ها بروند مجلس تشییع جنازه شهدا و جمعه هم بروند به مراسم نماز جمعه و همین! همسر به عنوان مهریه چیزی از من نخواستند و من ۱۵ سکه به عنوان هدیه به ایشان دادم.

« تا به حال با هم دعوا کردید؟

مگر می شود اختلاف نداشته باشیم؟ اوایل چون شناخت مان از هم کم بود مقداری مشکلاتی داشتیم ولی در ادامه بهتر شد. الان زندگی بسیار آرامی داریم.

« چند فرزند دارید؟

پسر بزرگم (محمدرضا) متولد سال ۶۶ است. دخترم (زهرا) متولد ۷۰ و پسر آخرم (محمدعلی) متولد ۷۵ است. دختر آن شهید (زهرا) عروس شدند و دو فرزند دارند. پسر بزرگم را هم داماد کردم. پسر بزرگم در بازار کار می کند و پسر کوچکم هم درس می خواند.

« ازدواج و ادامه دادن ازدواج با جانباز قطع نخاع کار بسیار سختی است. چگونه این سال ها تحمل کردند.

تحمل شان ایثار و نشانه ایمان شان بوده است. این روحیه در هر کسی که باشد، چه در مقام همسر جانباز و چه خود جانباز، آن فرد می تواند تا آخر کار یا سرفرازی ادامه دهد. حس ایثار حسی صرفا مردانه

به آسایشگاه تارا... تهران اعزام شدم. شش ماهی در این مرکز بودم.

« ولی این مجروح شدن و جانبازی شما را خانه نشین نکرد.

همینطور است. بهتر که شدم و با وضعیت جدیدم که خو گرفتیم از طرف سپاه خبر آمد که برای کمیته فرهنگی فدراسیون ورزش های جانبازان و معلولان تقاضای دو جانباز شده است. دوستان به آسایشگاه آمدند و انتخاباتی برگزار شد. من و عباس خداوردی انتخاب شدیم و در آن کمیته مشغول به خدمت شدیم. از سال ۶۲ تا ۶۴ در این بخش فعالیت داشتیم. فدراسیون به من مأموریت داده بود که از هیئت ورزش های جانبازان و معلولان در مشهد بازدید بکنم. مسئول وقت در استان خراسان از من خواست با توجه به اینکه مشغول هستم در همین شهر هیئت ورزشی جانبازان و معلولان را که تازه راه اندازی شده بود سرسامانی بدهم و برایم در ادامه حکم مسئولیت هیئت استان خراسان را ابلاغ کرد.

« ازدواج هم کردید؟

بله، راستش توصیف ازدواج و فضایی که در آن سال ها وجود داشت شاید برای مخاطبی که آن دوران را ندیده کمی غریب به نظر برسد. در همان دورانی که در تهران بستری بودم یا در فدراسیون فعالیت داشتم چند خانم جوان آمدند و پیشنهاد ازدواج به من دادند. این رفتار کاملاً در آن دوران مرسوم بود. یعنی خانم هایی با علاقه و اعتقاد باطنی می آمدند و به جانبازان پیشنهاد ازدواج می دادند و به نوعی از آنان خواستگاری می کردند. اما قسمت من در تهران نبود. وقتی به مشهد آمدم و در هیئت استان مشغول بودم از طرف یکی از دوستان خانمی معرفی شد، ایشان همسر شهید بودند و من هم رفتم برای خواستگاری.

« پس رفتید خواستگاری.

بله، با موتور سه چرخه. اما نکته جالب تر اینجاست که وقتی با موتور سه چرخه که مخصوص جانبازان بود به خانه ایشان رسیدم دیدم که دوست جانباز دیگری هم آمده خواستگاری! آنجا از من خواستند که بروم با پدر و مادر آن جانباز صحبت کنم تا این ازدواج سر بگیرد. یعنی اول به نیت ازدواج رفتم و بعدش شدم واسطه ازدواج فردی دیگر برای همان خانمی که رفته بودم خواستگاری اش. من هم جعبه ای شیرینی گرفتم و به خانه آنها رفتم تا ذهن پدر و مادر آن جانباز را با توجه به اینکه خانم دارای یک فرزند از شهید بودند آماده کنم. پس فردای آن روز به من خبر دادند که به هر دلیلی وصلت بین آن جانباز و سرکار خانم سرنگرفته و خودم برای خواستگاری بروم. دو مرتبه به خانه ایشان رفتم و صحبتی مقدماتی کردم و قرار شد فردا با پدر و مادر برویم و به تصمیم نهایی برسیم. فردا با پدر و مادر رفتم و قطعی شد. ساعت ۹ همان شب (۱۸ دی سال ۶۴) زنگ زدیم به عاقد.

در کنار شانه
جاده دوزانو
نشسته بودم
و داشتم با به
بیسیم حرف
می زدم که
در یک لحظه
حس کردم
پهلویم چپم
سوخت. تعادل
را از دست داده
بودم. بیسیم
را از پشتم
در آوردم.
دیدم که اول
تیر به بیسیم
خورده و سپس
کمانه کرده و
به پهلویم وارد
شده است

